



Letter smuggled out of prison

Bahareh Hedayat to her husband Amin Ahmadian

Written June 8, 2011, received June 23, 2011.

(translation below)

با همه حسرت روزهای را که میگذرانم با غمزی سوختم با تمام باقیمانده ایات
 مانده خوبهای باقیمانده ایات مانده زلمه را ایات مانده آفتابم
 که برای سوزی درخشان ایات مانده بار خورشید و ماه و ستاره ایات
 ایات مانده دستهایم را ایات خون که در کف دستهایم ایات حسرت
 بریز بر این اسباب را با شیشه بیان را خودتان عزیزم... ایات حسرت سال تحویل
 ۸۷ ایات حسرت رستم شکال ایات دریا ایات همه بود... ایات زان
 ۱۶ فروردین ۸۱ با کرم با کرم ۲۴ ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم
 ایات حسرت ایات کرم فروردین ۸۵ ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم
 اسفند ۸۵ ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم
 که خوشتر از کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم
 کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم
 ۱۷ اسفند ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم
 ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم

دل من می خراشد به این گدای حلقه روزهای میگذرد، ساعت چند
 از خواب بیداری شوی؟ نمی روی شرکت، می می پوشی؟ می خا
 هم می روی؟ هوصله داری؟ چرا برایت شکر است یا سرور؟
 اگر هر روز آلوده است اینجا را کور ترا حساست می کنی؟ دل من می خراشد
 به این باچی می روی شرکت؟ دل من می خراشد به این نور راه های
 خانه مان حلقه است؟ یاد گرفته گدای پوزی است های ساخته ای
 چه رشی است. دل من می خراشد به این گدای خرابی؟ لباس خالی را
 حلقه می شوی؟ باکی ها توی این دورت آشنا شده ای که من
 نمی شناسم، باکی ها زنگار کرده ای، من خبر ندارم، می می خونی، می
 گوش می دی؟ باز که سینه صبح سرا بترستی؟ دل من خراشده ای
 در روز کارت را با تمام می خراشیدم به این گدای می می کنی؟ تر باران
 که است؟ می می خوری اصلا؟ آب تن شده، طعمش در روز کور
 توت می می خورم سبز حسد را خورده ای؟ خوشتر بودی؟ دوست
 داشتی؟ دل من خراشیده ام با زخم آبی طعمش کورت در سر سرد
 می می کنی؟ هنوز موافقت نکرده ای که می کنی؟ هنوز زلمه شوی می کنی؟
 هنوز صبح ها سرت را ز زلمه مستقر می شوری؟ هنوز طعمش با صبح
 نوز صبح می شوری؟ هنوز برای خودت که قب تو یک بیچاره ای تو
 کردی ای؟ دل من خراشیده ام و می می کنی؟ می می کنی؟ می می کنی؟
 دست می خراشد می می کنی... اصلا می خا یا می کنی؟ دست می خراشد
 می کنی؟ می کنی؟ زلمه شده ای ایات مانده؟ می کنی؟ می کنی؟
 خا می کنی؟ می کنی؟ ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم ایات کرم
 می کنی؟ می کنی؟ می کنی؟ می کنی؟ می کنی؟ می کنی؟

یعنی دل من برای هر چه بترت شده، برای هر چه بترت شده، بعد از
 ایات و خشمی در می کنی. حسرت است. از این همه آرزوهای تو که
 خنده ام می کند، حسرت، حسرت می دانی چیست؟ می دانی که می کنی.
 اما نمی دانی چه حالی است، توی این نفس نفس مانده باشی و در
 هر نفس خیالی که می کنی چیست تا زنگار بدت کرده باشی،
 که در ترشالی دانی که خردت شده، خردت شده، خردت شده، خردت شده
 خردت شده... می دانی چه حالی است... کاش می دانی هم
 دل من آخوش آرام تو دانی خراشده...
 ۱۸ فروردین ۸۵
 کرم

I long to know where you are and how you are spending your days. What time do you wake up in the morning? When do you arrive at work? What do you wear? When do you take a shower? Are you impatient? Do you think the weather is too warm or too cold? If the weather is polluted or dusty do you feel it? I want to know how you get to the office. I yearn for the light that illuminates the steps to our house. I have forgotten, what did you say were the color of the walls of our apartment building? I yearn to know where you sleep. How do you wash your clothes? How many new people have you met that I don't know? Who have you argued with that I am unaware of? What are you reading? What are you listening to? Do you still stay awake until the early hours of the morning surfing the internet?

I want to know how you are and what you are up to. I want to know where you shop. Do you eat any fruit? It is summer now. Have you eaten any watermelon, strawberries, green plums, apricots or cantaloupe? Were they delicious? Did you enjoy them? I yearn to know if you still get a headache if your afternoon tea is delayed. Does your cell phone still need recharging all the time? Do you still forget to take it with you? Do you still wash your hair some mornings in the bathroom sink? Do you still sometimes eat yogurt with dry bread? Have you still not bought yourself a new bag and a new shirt? I yearn to know what you think of when you think of me. What do you want to know? What do you think of when you shop for me? What do you remember of our past together? Do you still pay attention to our anniversaries? Do you still remember that June 22nd and June 23rd in 2003 the first time I came to Majidiyeh? Do you remember that you showed me Esfahan for the first time on the 25th and 26th of June in 2002?

Do you recall the days when we went to the streets so we could be together? Do you still remember the afternoons we spent at Saati Park? Do you remember Zav? Do you remember way back when you used to take me to Darband? Do you remember that we went there the last time with Ahmad in the spring of 2008? Do you still remember the taste of my cooking? I don't remember it anymore... Do you recall how we slowly bought all our furniture together? Do you remember the new year in 2008? Do you remember that we went to the Caspian Sea and went to the beach? Ahmad was with us too. Do you recall June 6th in 2002 when you gave me an ultimatum and told me to move on with my life? Do you recall the first time I was released from Evin in June 2006? Do you recall March 9th, 2007 when I went to the Central Council? Do you recall August 8th, 2007 the afternoon I was released from prison when on the doorsteps at my father's house you said: "Wait a little longer..." You said: "In this one month I finally came to the realization that I can't live without you." Do you remember March 7th? I know you remember it. It was 7 1/2 years ago.

Amin I miss everything... every single thing... every cell in my body is in pain as a result of my longing... I am tired of the small dreams that are draining me of air... Envy... envy ... do you know what it is? I know that you do... but you don't know what it feels like to be held in this damn cage and watch three people buried in front of your very eyes; two of whom, particularly the last were angels with exemplary character... You can't imagine what it feels like... and I hope you never have to experience it...

I yearn for your calm embrace...

Forever Your Bahareh

June 8, 2011

Evin Prison